

دست بالاکن گجو

این بار با صوتی جلد

دست های مابه

دامان حسین بن علی

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
شهرتاری مشهد
مدیرمسئول
سید میثم موسوی مهر
سرمدیر
سید سجاد طلوع هاشمی

سال هفدهم
۹ تیر ۱۴۰۴
۴ محرم ۱۴۴۷
شماره ۴۵۲۲

نشانی: خیابان کوهسنگی
ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی
۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
تلفن: ۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی
۵۱-۳۸۴۹۳۷۵۲
شماره پیامک
۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآرا نیوز را با
اسکن این کد دنبال کنید

میثاق نامه اخلاق حرفه ای

SHAHRARANEWS.IR
۲شنبه
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سخت گزانی موادغذایی از تورم
مرکز مشاوران
کتابخانه
۱۳۳

۱۴%
۲۳%
۳۶%
۲۹
۳۴
۲۷

۱۱:۳۵:۱۷
۱۸:۵۳:۱۰
۱۹:۱۴:۳۱
۲۲:۴۱:۲۹
۰۲:۳۰:۲۴
۰۴:۱۷:۵۱

۱۴%
۲۳%
۳۶%
۲۹
۳۴
۲۷

۱۱:۳۵:۱۷
۱۸:۵۳:۱۰
۱۹:۱۴:۳۱
۲۲:۴۱:۲۹
۰۲:۳۰:۲۴
۰۴:۱۷:۵۱

دمای هوای مشهد
اوقات شرعی مشهد

طرح روز

طرحی از سید حمید شریفی آل هاشم، طراح و گرافیست مطرح کشورمان با موضوع دفاع مقدس و مسیری که تا ابد از عاشورا الهام می گیرد.

چکامه

سجده شریفی

این محرم فرق دارد این محرم حنجریم
نیزه ها باید بدانند از همه دنیا سریم

این محرم کر بلا آمد به استقبالمان
پس محال است آن که از خون شهیدان بگذریم

هر محرم نوحه خوان بودند آرام اشک ها
این محرم فرق دارد با رجزها تندریم

دسته ی زنجیرزن بودیم تا یک سال قبل
در مصاف اشقیا امسال امان لشکریم

پای روضه قد کشیدیم، این مرام موج هاست
پس کجا کوتاه می آییم، دریا باوریم

ما شهیدین شهیدیم و در این پژواک ها
پرچم هیبت را تا قله با هم می بریم

روضه ی بی یآوری خواندیم و عمری سوختیم
در نهیب عصر یک هل من معین دیگریم

یال اسب بی سوارش! حال ما را هم بیرس
بوی پیراهن شهیدیم این محرم مضطربیم

زهراسپه کار

حدیث

امام حسین (ع)
می فرمایند:

کسی که با نافرمانی خدا در پی کاری باشد، آنچه را امید دارد، بیشتر از دست بدهد و به آنچه از آن می پرهیزد، زودتر گرفتار آید.

اول شخص

فدائیان وطن

برای شهید محمد رضا صدیقی صابر؛ دانشمندی که به همراه ۱۲ نفر از اعضای خانواده اش، به دست رژیم صهیونی به شهادت رسید

مریم شیعه^۱ در آستانه اشرفیه، در میان سرسبزی بی انتهای گیلان، خانه ای است ساده و آرام که پشت دیوارهای آجری و حیاط پر از شمعدانی اش، خانواده ای بزرگ و اصیل زندگی می کنند. محمد رضا داماد این خانواده است. در شهر کوچک و آرام همسرش، کمتر کسی او را می شناسد. اما از دانشمندان و چهره های پژوهشی برجسته کشور است. دور از سیاست و دور از هیاهو، سال های عمر خود را صرف ساختن فهمی تازه از پیچیده ترین کنش ها و واکنش های فیزیکی می کند. اومتخصص انفجارهای سمپاتیگ، است، حوزه ای که فقط افراد انگشت شماری از فیزیک دانان ایرانی در آن دانش عملی و کاربردی دارند. این نوع انفجارها که در آزمایش های صنعتی و نظامی به کار می روند، نیازمند درک عمیق از موج برها، زمان بندی میلی ثانیه ای و انرژی هایی با ضریب بالا هستند. محمد رضا، دانش آموخته دانشگاه های داخلی و دارای چندین ثبت اختراع در صنایع حساس دفاعی کشور است. از اعضای تیم تحقیقاتی «شهید کریمی» است. گروهی ویژه در وزارت دفاع که با هدف پیشبرد دانش انفجار کنترل شده فعالیت می کنند. سال ها هدف تحریم های آمریکا و اروپاست، در حالی که دغدغه اش حفظ جان انسان ها از طریق طراحی سیستم های کم خطرتر است. برخلاف تصویری که دشمنان ایران از او می سازند، انسانی عادی، با دغدغه های پدری، همسری و فرزندی است.

پسر به جای پدر

سحرگاه شوم بیست و سوم خردادماه است. محمد رضا و خانواده اش مثل همه شب های دیگر در خانه اند. خانه ای جمع و جور و صمیمی در یکی از محلات پایتخت که سال ها، همان جا زندگی می کنند. شب از یشت پنجره، خزیده است توی خانه و چراغ ها خاموش اند. تنها صدایی که می آید، صدای نفس های منظم و کوتاه است. همه خوابیده اند. خانه در آرامش شب غرق شده است که صدای انفجار مهیبی در خانه می پیچد. بخش هایی از درودیوار خانه روی هم آوار می شود و موج انفجار تمام اعضای خانواده را پراکنده می کند. محمد رضا سراسیمه خودش را به اتاق خواب بچه ها می رساند؛ جایی حالا هم که آمده است. گیج و مهلوت، بچه ها را صدا می زند. نمی داند چه اتفاقی در حال رخ دادن است. هر احتمالی را می دهد. هم زمان به زلزله و آتش و تخریب

داغ دارترین خانواده جنگ

چند روز می گذرد و مادر هنوز بی تاب رقتن پسرش است. محمد رضا وقت و بی وقت به آسمان خیره می شود. هنوز هیچ کس رقتن حمید رضا را باور نمی کند. سوگ، چنان روی زندگی شان سایه می اندازد که ناچار همه چیز را جمع می کنند و به آستانه اشرفیه می روند. می روند تا چند

روایت

میزبانی «حسینیه حرم» از عزاداری ملیت ها و اقوام مختلف در شب های محرم

«یا حسین (ع)» حرف مشترک ماست

من حسین، حسین قرن امروز، یکی از همان ها که مدت ها است سرش هیچ رقمه به ماجراهای ۱۴۰۰ سال پیش نیست. برای همین هم مدت ها است که نه مسجد رفته ام، نه حسینیه و نه حرم. عزیزی از راه دور است که خواسته «بروم حرم و به "اقا" بگویم یکی از دوستداران توی تهران، روی تخت بیمارستان است.

یکی که این وقت هر سال، توی حسینیه بازار، سینی چای می گردانده. اما امسال جانی نداشته که سیاه پوش محرم جدش باشد.»

مریض، برادر رفیقم است و من اگر چه یک بار بیشتر ندیدمش. اگر چه مدت ها است حرم نیامده ام و اگر چه اصلا به امام نمی گویم «اقا»، اما رفاقت کسی که چهار سال هم اتاق روزهای دانشگاه بوده، آن قدر برایم حرمت دارد که چشم بیندم روی خودم و شب سوم محرم نایب الزیاده و بیغام رسان باشم.

آمده ام، امانی دامن چرا آمده ام صحن قدس. نمی دانم چرا صحن قدس که توی ذهن من همیشه خلوت بوده، حالا عین حسینیه شلوغ شده است. نمی دانم چرا آخرین سینه زن ردیف آخری دستم را گرفته و کشیده توی صف. نمی دانم من چرا چیزی نگفتم، نمی دانم چرا از صف نرفتم بیرون و کنارش ایستادم.

من فقط می خواستم از کنار دستش رد شوم. اما نگفتم داشت. پاکستانی بود، هم لباسش می گفت، هم صورت آفتاب سوخته اش، هم عطر تندش و هم نوای سرخوانی که آن بالا عین فیلم های هندی سوز صدایش اوج می گرفت. پاکستانی نگفتم داشت، بعد هم توی صورتم خندید، نه که بخندد، نه، فقط نگاه کرد. با چشم های یک آشنا نگاه کرد. با چشم های یکی که هر سال سینی گردان چای عزاداری های محرم بازار بوده، نگاهم کرد. با چشم های یک رفیق که چهار سال تمام روز و شب را با او گذرانده ام، نگاهم کرد. با چشم های یک «اقا» نگاهم کرد. با چشم های یک «صاحب مجلس» نگاهم کرد. بعد هم انگار که بخواد شکل و ریتم سینه زنی جمع را یادم بدهد، پلاستیک کفش هایم را از دستم گرفت و گذاشت کنار پایم. بعد دست راستش را برد بالا و کوبید روی سینه. بعد دست دیگرش را کوبید و بعد دست دیگر را و بعد دست دیگری را.

سرخوان سوزناک از کرلامی خواند، من حسین قرن امروز بودم و او پاکستانی قرن های دیروز. دیشب کنار هم سوختیم و سینه زدیم. نه او چیزی گفت و نه من. اصلا لازم نبود، همین نوای «یا حسین (ع)» پیچیده در حسینیه حرم، حرف مشترک ما بود.